

غیر قابل چاپ



سرشناسه: هاشمی گلپایگانی، سید مرتضی، ۱۳۶۸-  
عنوان و نام پدیدآور: هرچه می‌خواهی گناه کن!! / سید مرتضی هاشمی گلپایگانی  
وضعیت ویراست: [ویراست ۲]  
مشخصات نشر: تهران: دلیل ما، ۱۴۰۱.  
مشخصات ظاهری: ۱۳۲ ص: ۱۴/۵ \* ۲۱/۵ س.م.  
فروست: ... یا خدا یا شیطان: ۲.  
شابک: ۲-۲۹۳-۴۴۲-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
یادداشت: چاپ دوم.  
یادداشت: کتاب نامه: ص. ۱۲۳-۱۲۴  
موضوع: گناه (اسلام) -- داستان  
Sin--Islam-- Fiction  
قرآن، برگزیده‌ها -- ترجمه‌ها  
Qur'an.Selections-- Translations  
گناه (اسلام) -- جنبه‌های قرآنی  
Sin--Islam-- Qur'anic teaching  
داستان‌های اخلاقی -- مجموعه‌ها  
Ethical fiction\*-- Collections  
داستان‌های مذهبی -- مجموعه‌ها  
Religious fiction-- Collections  
رده‌بندی کنگره: ۶/۲۲۵ BP  
رده‌بندی دیویی: ۴۶۴/۲۹۷  
شماره کتابشناسی ملی: ۸۸۷۹۵۵۷  
اطلاعات رکورد کتاب‌شناسی: فیبا

**عنوان کتاب:** هرچه می‌خواهی گناه کن!!

**نویسنده:** سید مرتضی هاشمی گلپایگانی

**ناشر:** انتشارات دلیل ما

**چاپخانه:** عمران

**نوبت چاپ:** چاپ دوم، تابستان ۱۴۰۱

**شمارگان:** ۱۰۰۰ نسخه

**شابک:** ۲-۲۹۳-۴۴۲-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰

**مراکز پخش**

قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران، طبقه B، واحد ۱۴۴ | تلفن: ۳۷۷۳۳۴۱۳ و ۳۷۷۴۴۹۸۸  
قم، خیابان صفائیه، رویروی کوچه ۳۸، پلاک ۷۵۹ | تلفن: ۳۷۷۳۷۰۱۱ و ۳۷۷۳۷۰۰۱  
تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، نبش بن بست ری، پلاک ۶۱ | تلفن: ۶۶۴۶۴۱۴۱  
مشهد، چهارراه شهداء، ضلع شمالی باغ نادری، کوچه شهید خوراکیان، مجتمع گنجینه کتاب، طبقه اول | تلفن: ۳۲۲۳۷۱۱۳-۵

مؤسسه طاهّا  
www.taahaa.org

مؤسسه فرهنگ  
رشد پویای نجات  
www.nejaat.ir



انتشارات دلیل ما  
مرکز نشر و پخش کتب  
معارف اهل بیت (ع)  
www.dalilema.ir

مجموعه‌ی «با خدا باشیم»

# سَرِحْ مِنْ حَوَاقِمِ گناه‌گن!!

فایلهای کتاب



## کتاب چند رسانه‌ای

با اسکن رمزینه‌های درون کتاب (QR Code)  
فایل‌های پیوست، در دسترس شماست.

### برنامه‌ریزی و تألیف:

سید مرتضی هاشمی گلپایگانی (نویسنده)

محمد رضا اشرف کاشانی، مسعود اسماعیلی (ایده‌پردازان و راهبران محتوا)

باتشکر از: دکتر مرتضی نادری، دکتر حنیف صادقی،

حمیده کاشیان، نرگس علاءالمحدّثین،

فاطمه سادات موسوی نیا

### آماده‌سازی هنری:

علی کرباسچی (مدیر هنری و امور چاپ)

محمد پیروزی مرام (صفحه‌آرا)

نوید اسدی (طراح نشانه و جلد)

حسین فیاض بخش (گوینده‌ی داستان‌های صوتی)

حانیه سادات محدّث (طراح اسلایدها)

باتشکر از: محمد حسین اربابی

— ۱ — سخن آغازین —

— ۳ — مقدمه —

۹ فصل اوّل: نان و نمک خدا 

۳۳ فصل دوم: حکومت خدا 

۵۳ فصل سوم: نگاه خدا 

۷۵ فصل چهارم: قدرت‌نمایی خدا 

۹۹ فصل پنجم: قهر خدا 

— ۱۲۴ — کتاب‌نامه —

## سخن آغازین

به بصره رفته بود؛ می خواست امر مولایش حضرت صادق علیه السلام را به مردم برساند و آنان را با امر امامت آشنا سازد...  
مؤمن طاق برگشت، در حالی که مردم آن سرزمین را در قبول هدایت، اندک شمار یافت. حضرتش اماره نمودی ارزشمند و ممتاز به او ارائه کردند:

**عَلَيْكَ بِالْأَحْدَاثِ؛ فَأَتَيْتَهُمْ أَسْرَعُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ!**

به نوجوانان و جوانان بپرداز؛ زیرا آنان به سوی هر خیری شتابان ترند.

با وجود «سفارش‌های معصومان علیهم السلام» در باب پرداختن به نوجوانان و جوانان» و «در اولویت قرار دادن تعلیم و تربیت آنان»<sup>۱</sup>، شیعیان چنان که باید و شاید، بدین امر نپرداخته‌اند و متأسفانه، در حوزه‌ی تربیت دینی برنامه‌های اثرگذار و جذّاب برای نسل نوجوان کمتر وجود دارد. در سوی مقابل اما، غیرشیعیان و مخالفان برای سرگرم کردن و القای افکار خود به

۱. الکافی، ج ۸، ص ۹۳.

۲. رک: الکافی، ج ۶، ص ۴۷.

نوجوانان و جوانان بسیار تلاش کرده‌اند.

از این رو، به همت جمعی از کارشناسان علوم دینی، تعلیم و تربیت، ادبیات و هنر-که در تربیت نوجوانان هم تجربه‌های ارزشمندی داشتند- درسنامه‌ها نوشتیم، به اجرا گذاشتیم و بازخورد مریبان را به کارگرفتم تا پس از ده سال، مجموعه‌ای از «بسته‌های تربیتی» به ثمر رسید که فعلاً می‌توان آن‌ها را در دو دوره، برای سنین متوسطه‌ی اوّل و دوم طبقه‌بندی کرد. کتابی که پیش روی شماست، یکی از این بسته‌هاست.

در پایان، از همه‌ی خوانندگان گرامی، به ویژه معلّمان و مریبان مدارس و مراکز آموزشی و پرورشی، درخواست می‌کنیم که نظرها و پیشنهادهای خود را از طریق پست الکترونیک [info@nejaat.ir](mailto:info@nejaat.ir)، یا با استفاده از رمزینیه‌ی مقابل، برای ما ارسال فرمایند.

امیدواریم با یاری شما این تلاش‌ها تا حدودی، کمبودهای تربیت دینی در عصر غیبت را پاسخ‌گو باشد و مرضیّ امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف قرار بگیرد.

## مقدمه

این بار آرزو کرده‌ام که جای آن مرد گناهکار باشم! گناهکار خسته از گناه! معصیت‌کاری که نتوانسته بود با گناهش کنار بیاید و نافرمانی برایش عادی نشده بود؛ مردی که بار سنگین گناه را روی دوشش احساس می‌کرد؛ او که خود را به تو رساند و به تو پناهنده شد و از گناه به تو شکایت کرد...

آخر می‌دانی آقا جان! سرگذشت هر کس که تو را دیده یا کلامی از تو شنیده یا سخنی با تو گفته، حسرتی شده بر دل من! از آن‌ها که همه چیزشان را فدای تو کردند گرفته تا گدایی که بر سر راهت نشست، حکایت هر کدامشان یکی از آرزوهای من است.

آری؛ برخی گفته‌اند مرد گناهکار برایت ناله کرد:

«چه کنم؟ نمی‌توانم! نمی‌توانم جلوی خودم را بگیرم! نمی‌توانم گناهانم را رها کنم! می‌شود مرا کمک کنید؟ می‌شود قدری با من حرف بزنید؟ می‌شود نصیحتم کنید؟»

**مولای من! حسین جان!**

دوست دارم تک‌تک جمله‌هایت را فریاد کنم؛ فریادی که همه‌ی مردم



دنیا صدایم را بشنوند. آرزو دارم دانه دانه ی کلمات را روی آسمان بنویسم؛ طوری که همه ی مردم دنیا آن ها را ببینند. خوش دارم آن قدر از تو بگویم که همه مثل من عاشقت شوند.

باری، گویا با خود می شنید که او را این گونه خطاب می کنید:  
«چرا گناه نکنی؟ چرا ناراحتی از معصیت؟ اکنون به تو یاد می دهم که چگونه گناه کنی! امروز آدابی به تو می آموزم که دیگر از گناه ناراحت نباشی و بتوانی هر چه می خواهی، گناه کنی!»  
مرد خشکش زده بود. اصلاً فکر نمی کرد که چنین جوابی بشنود؛ آن هم پنج بار پشت سر هم:

**«هرچه می خواهی، گناه کن!» و البته هر بار به یک شرط:**

**«روزی خدا را مخور؛ آن وقت، هرچه خواستی، گناه کن!»**

از سر سفره ی خدا بلند شو! با خدا و نعمت هایش کاری نداشته باش؛ آن وقت، هرچه خواستی، گناه کن! از همین فردا، خودت شکم خودت را سیر کن. زمینی بیافرین با دانه ای که در دل خود پنهان کند و آسمانی که ابرهایش بر زمینت ببارند! راستی یادت نرود؛ یک خورشید هم لازم داری. آن را هم بیافرین تا بر زمینت بتابد! خوب فکر همه جا را بکن و هر چه را لازم است، بیافرین تا لقمه نانی به دست آوری. این لقمه نان را که خوردی، آن گاه، هرچه خواستی، گناه کن.

**«از پادشاهی خدا بیرون برو؛ آن وقت، هرچه خواستی، گناه کن!»**

برو بگرد خدای دیگری پیدا کن! خدای دیگری که دعاهايت را بشنود و مستجاب کند. خدای دیگری که هر لحظه نگهدارت باشد. خدای دیگری که گره از مشکلاتت بگشاید. خدای دیگری که تکیه گاهت باشد. خدای دیگری که مایه ی اطمینان و آرامشت باشد. یا نه؛ خودت خدای

خودت باش... هرطور که می‌شود، از پادشاهی خدای عالم بیرون برو؛  
آن‌گاه هرچه خواستی، گناه کن!

«جایی را پیدا کن که خدا تو را نبیند؛ هرچه خواستی، گناه کن!»

فکرش را بکن؛ همین سیاره‌ی خودمان؛ «زمین». جنگل‌های انبوه دارد،  
کوه‌های سربه‌فلک‌کشیده با درّه‌های عمیق دارد، دریاها و دریاچه‌ها دارد...  
یا نه؛ سیاره‌های دیگر، منظومه‌ها و کهکشان‌های دیگر... بین جایی  
هست که خدا از آن بی‌خبر باشد و آن را نبیند؟ اگر آن جا را پیدا کردی،  
جای خوبی برای گناه کردن است. برو آن جا و هرچه خواستی، گناه کن!  
«آن‌گاه که فرشته‌ی مرگ آمد تا جانت را بستاند، او را از خود بران!  
آن وقت، هرچه خواستی، گناه کن!»

آب حیاتی بجوی و بخور، تا ابد زنده بمانی! خلاصه اگر می‌توانی خودت  
را از چنگال مرگ برای همیشه دور کنی، برو و گناه کن!

«آن‌گاه که نگهبان دوزخ خواست تو را به آتش درافکند، خود را از آتش  
بِرَهان؛ آن وقت، هرچه خواستی، گناه کن!»<sup>۱</sup>

---

۱. زویُّ اَنِّ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَاءَهُ رَجُلٌ وَقَالَ أَنَا رَجُلٌ عَاصٍ وَلَا أَضِيرُ عَنِ الْمَعْصِيَةِ، فِعْطَنِي بِمَوْعِظَةٍ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَفْعَلْ خَمْسَةَ أَشْيَاءَ وَ أَذْنِبْ مَا شِئْتَ. فَأَوَّلُ ذَلِكَ: لَا تَأْكُلْ رِزْقَ اللَّهِ وَ أَذْنِبْ مَا شِئْتَ وَ الثَّانِي: أَخْرِجْ مِنْ وَلايَةِ اللَّهِ وَ أَذْنِبْ مَا شِئْتَ؛ وَ الثَّالِثُ: اظْلُبْ مَوْضِعًا لَا يَرَاكَ اللَّهُ وَ أَذْنِبْ مَا شِئْتَ؛ وَ الرَّابِعُ: إِذَا جَاءَ مَلَكُ الْمَوْتِ لِيَقْبِضَ رُوحَكَ فَادْفَعْهُ عَنِ نَفْسِكَ وَ أَذْنِبْ مَا شِئْتَ؛ وَ الخَامِسُ: إِذَا أَذْخَلَكَ مَالِكٌ فِي النَّارِ فَلَا تَدْخُلْ فِي النَّارِ وَ أَذْنِبْ مَا شِئْتَ. این حدیث در کتاب بحار الأنوار (ج ۷، ص ۱۲۶) از کتاب جامع الأخبار از امام حسین علیه السلام نقل شده، ولی در جامع الأخبار مطبوع (ص ۱۳۰-۱۳۱) و هم چنین در تصحیح محققانه‌ی دیگر آن با نام معارج الیقین، از امام سجاد علیه السلام روایت شده است. (معارج الیقین، ص ۳۵۹) گفتنی است مشابه این عبارات حکیمانه، از غیر معصومان نیز نقل شده است. در هر حال، مضمون این خبر با آیات قرآن و احادیث معتبر سازگار به نظر می‌رسد.

می‌بزندت سمت آتش، بگو نمی‌آیم! زورش را داری یا این‌که حرفت را می‌خرند؟ اگر بله، برو و راحت باش!  
باری، در کتاب حاضر، حدیث یادشده، در قالب پنج درس با عناوین زیر عرضه شده است:

نان و نمک خدا (نعمت‌های پروردگار)، حکومت خدا (ولایت)، نگاه خدا، قدرت‌نمایی خدا (مرگ) و قهر خدا (جهنم).

هر یک از این دروس، از یک داستان برای انتقال بهتر مفهوم بهره می‌برد. گفتنی است ایده‌ی اصلی برخی از داستان‌ها، برگرفته از حکایاتی است که احتمال دارد واقعی باشند؛ حکایتی مشابه با داستان نخست به علامه محمدتقی مجلسی منسوب شده است.<sup>۱</sup> داستان سوم از حکایت مشهور آهنگری مصری برگرفته شده<sup>۲</sup> و حکایت آخر نیز از داستان شاهزاده‌ای دگنی در نجف اقتباس گردیده است.<sup>۳</sup> هر یک از این داستان‌ها به فراخور مخاطب کتاب، پردازش و به شکلی آزاد بازنویسی شده است. هر درس (فصل) شامل بخش‌های **از آسمان** (آیات مربوط)، **یکی مثل ما** (داستان مرتبط)، **حرف حساب**، **ایستگاه تفکر** (نکات مربوط به آن درس)، **از خود بیروسیم** (فعالیتی فردی برای به فکر واداشتن مخاطب) و **این‌گونه بخوانیم** (مناجاتی از ادعیه‌ی منقول از اهل بیت علیهم‌السلام برای یادگیری چگونه دعا کردن) تنظیم شده است و در پایان، بخش‌های **مرور کنیم** و **یک قدم به جلو** برای تثبیت و کاربردی کردن محتوا عرضه شده است.

۱. ایمان، ص ۲۹۳ و ۲۹۴

۲. گناهان کبیره، ج ۲، ص ۴۲۷ و ۴۲۸

۳. دارالسلام در حقیقت خواب و گزارش آن، ج ۲، ص ۱۹۶ و ۱۹۷

هم‌چنین برای تدریس هرکدام از دروس، یک فایل پاورپوینت نیز تهیه دیده شده که از طریق رمزینه (QR Code) های ابتدای درس در دسترس است.

غیر قابل چاپ

سَرِيحُ  
مِنِ حَوَاقِنِ  
كُنَّاهُ كُنَّ!!

نان و نمک خدا

۱







أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرَثُونَ ﴿٦٣﴾ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ ﴿٦٤﴾ لَوْ نَشَاءُ  
 لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ ﴿٦٥﴾ إِنَّا لَمُعْرِمُونَ ﴿٦٦﴾ بَلْ نَحْنُ  
 مَحْرُومُونَ ﴿٦٧﴾ أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ ﴿٦٨﴾ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ  
 مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ ﴿٦٩﴾ لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أُجَاجًا فَلَوْلَا  
 تَشْكُرُونَ ﴿٧٠﴾ أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ ﴿٧١﴾ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا  
 أَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ ﴿٧٢﴾ نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذَكُّرًا وَمَتَاعًا لِلْمُقْوِينَ ﴿٧٣﴾

به من خبر دهید: آن چه می کارید، (۶۳) آیا شما آن را می رویانید یا  
 ما می رویانیم؟ (۶۴) اگر می خواستیم، حتماً آن را خار و خاشاک  
 می کردیم. در نتیجه، شما شگفت زده و متأسف می شدید؛ (۶۵)  
 [و می گفتید:] «به راستی، ما ضرر کرده ایم؛ (۶۶) بلکه [به کلی،  
 از رزق و روزی] محروم شده ایم.» (۶۷) به من خبر دهید: آبی  
 را که می نوشید، (۶۸) آیا شما آن را از ابر فرو فرستاده اید یا ما  
 فرومی فرستیم؟ (۶۹) اگر می خواستیم، آن را شور و تلخ می کردیم.  
 پس چرا شکر نمی کنید؟ (۷۰) به من خبر دهید: آتشی را که [با  
 اصطکاک دو چوب مخصوص] می افروزید، (۷۱) آیا شما درخت  
 آن را پدید آورده اید یا ما پدید آورده ایم؟ (۷۲) ما آن را [و وسیله ی  
 یادآوری] آتش دوزخ] و بهره مندی مسافران صحرا قرار دادیم. (۷۳)



## یکی مثل ما... | سرسفره‌ی خدا



نیم‌ساعتی با شیخ در خانه تنها بودم تا بقیه‌ی مهمان‌ها هم برسند. آخرش هم نتوانستم از زیر زبان شیخ بکشم که چه می‌خواهد به «لطیف» بگوید. هرچه می‌پرسیدم، سرش پایین بود و فقط می‌گفت: «خدا بزرگ است. بگذار ببینیم چه می‌شود.» من اما داشتم از دل‌شوره دیوانه می‌شدم. آخر چه صنمی داشتند شیخ و لطیف؟ مهمان‌های دیگر آمده بودند و دور کرسی میان اتاق تقریباً پر شده بود. بوی قرمه‌سبزی از آشپزخانه‌ی آن‌طرف حیاط راهش را می‌گرفت و به اتاق می‌آمد و عده‌ای را مدهوش می‌کرد. در زدند. دلم یک‌باره ریخت. یک لحظه از دعوت‌کردن لطیف و به قول خودش «نوپه‌هایش» پشیمان شدم. خودم را نفرین کردم که چرا به حرف شیخ گوش دادم و لطیف را به خانه‌ام کشیدم. اما حالا دیگر چاره‌ای نبود. در را که باز کردم، با آن دهان‌گشادش لبخند ملیحی تحویل‌م داد و گفت: «سام علیک!»

جوابش را که دادم، وارد حیاط شدند و یک‌راست رفتند به اتاق وسطی. همه‌شان مثل هم بودند؛ انگار از روی لطیف مُهری ساخته‌باشند و چندبار بر صفحه‌ی کاغذ زده‌باشند. کلاه لبه‌دار، دستمال یزدی چرک و کتیف، صندل‌های سفید بی‌قاعده، کت و شلوار راه‌راه و...

لطیف که وارد اتاق شد، به وضوح از دیدن شیخ جاخورد؛ اما به روی خودش نیاورد. با برویچه‌هایش رفت و یک کنج دنج اتاق نشست؛ جایی که خیلی در دیدرس شیخ نباشد.

همه می‌دانستند که لطیف از آن قماش آدم‌هایی است که سایه‌ی



**جماعت مُلّاها را با تیر می‌زنند.** مجلس در سکوت گنگی فرورفته بود. کسی جرئت نمی‌کرد زبان باز کند و حرفی بزند. تنها صدایی که در فضا طنین می‌انداخت، صدای «حجّت» بود. برادرزاده‌ی پنج‌ساله‌ام آن قدر پرتقال خورده بود که به سسکه افتاده بود. پدرش هم هرچه کرد، کارگر نیفتاد و دست آخر مجبور شد با هر سسکه‌ی حجّت، بی‌خودی بخندد. برای لطیف و هم‌قطارهایش که جای آوردم، سعی کردم فضای سنگین مجلس را بشکنم: «خوش تشریف آوردین آقا لطیف!»

گفت: «نوكرم! نگفته بودین مهمون غریبه هم دارین!» و با چشم و ابرو به شیخ اشاره کرد.

خواستم سر بحث را باز کرده باشم، گفتم: «غریبه نیستند که، همه‌ی اهل محل ایشون رو می‌شناسن. شما نمی‌شناسین؟»

لطیف دستی به پَر سیبل‌هایش کشید و گفت: «چرا، ارادت داریم خدمتشون!»

این را گفت و با ابرو به یکی از نوچه‌هایش اشاره کرد. نوچه‌ی لطیف هم کت راه‌راهش را انداخت روی دوشش، تسبیح بزرگی را از گردن یکی دیگر از نوچه‌ها درآورد و در دستش گرفت و با ادا و اطوار خاصی که فقط مخصوص همین قماش بود، شروع کرد زیر لب الکی ذکر گفتن و بی‌خودی سر تکان دادن.

نوچه‌ی دلک دلقک حُرمت مجلس را شکست و صدای قهقهه‌ی جماعت لای دور و بر لطیف را بلند کرد. **نوچه‌ی لطیف مدام ادای شیخ را درمی‌آورد و هم‌قطارهایش را به تشویق وامی‌داشت.** اما وقتی که دید شیخ گرم صحبت با بغل دستی‌هایش است و اصلاً توجهی به آن‌ها ندارد، سرد شد. در آخر لطیف صدایش کرد و در گوشش چیزی گفت و نوچه‌ی دلقک،



سر جایش نشست. با این که هنوز هر از گاهی صدای خنده از جماعت لات به گوش می‌رسید، اما خشم در چشم‌های دیگر حاضران کاملاً پیدا بود. حجت که از دیدن بازی نوچه‌ی لطیف سرکیف آمده بود، هنوز داشت می‌خندید. من که از خجالت داشتم آب می‌شدم، فقط زورم به حجت رسید و با یک پس‌گردنی خنده‌اش را جمع کردم. بعد به زور لبخندی را گذاشتم گوشه‌ی لب‌هایم و رو به لطیف گفتم: «چه خبرا آقا لطیف؟ از کسب و کار چه خبر؟»

لطیف که هنوز داشت با گوشه‌ی چشم شیخ را می‌پایید، گفت: «هی، بدک نی!»

گفتم: «شنیدم وضعیتون تو بازار داره روز به روز بهتر می‌شه!»  
 لطیف که انگار برای شیخ شمشیرش را از رو بسته بود، گفت: «اگه یه عده بذارن!»

بعد روی دو زانویش نشست و رو به من گفت: «نمی‌دونم والا. یه عده این همه به اسم خمس و زکات و هزار تا کوفت دیگه، خلق الله رو سرکیسه می‌کنن، این چه سر و وضعیه که باهانش میان تو محلّه؟ بابا افت داره والا!»

جمعیت لات گوشه‌ی مجلس دوباره منفجر شد. خون داشت خونم را می‌خورد. از خجالت نمی‌توانستم حتی شیخ را نگاه کنم. کاش دیروز به شیخ گفته بودم که از تصمیمش منصرف شود. کاش به او می‌فهماندم که این لطیف مثل سنگ می‌ماند. هر چه با او حرف بزنی، انگار آب درهاون کوبیده‌ای. حرف حساب سرش نمی‌شود مردک لات! اصلاً نمی‌فهمد که این سادگی شیخ از پاکی اوست. اصلاً او چه می‌داند پول خمس و زکات صرف مستمندان و فقرا و... می‌شود که حالا شیخ را بابتش مسخره

می‌کند. سرم پایین بود و مثلاً داشتم از مهمان‌ها پذیرایی می‌کردم. زیر لب نفرین تمام عالم را نثار خودم می‌کردم که چرا به حرف شیخ گوش دادم و پای این اوباش را به خانه‌ام باز کردم و زبانشان را بر سر شیخ، دراز. قهقهه‌ها که فروکش کرد، زمزمه‌ها در جمع بلند شد. فضای اتاق بدجوری بوی دعوا گرفته بود. قلچماق‌های فامیل ما خونشان داشت به جوش می‌آمد و داشتند غیرتی می‌شدند. مدام زیر گوش هم پیچ می‌کردند و به لطیف و بر و بچه‌هایش چشم‌غره می‌رفتند. شیخ اما گرم پاسخ‌دادن به یکی از حاضرین شده بود. انگار نمی‌خواست بوی تند دعوا را بشنود. مانده بودم چه کنم تا این تب و تاب دعوا را بخوابانم. کلافه شده بودم. می‌ترسیدم دوباره لطیف متلک‌هایش را شروع کند و این بار واقعاً خانه‌ام میدان جنگ شود. مثل مرغ سرکنده این سو و آن سو می‌دویدم و مثلاً پذیرایی می‌کردم تا این که یکی از قلچماق‌های فامیلان بازویم را گرفت و از اتاق به هشتی کشید و با ابروهای درهم کشیده‌ای گفت: «اینا رو واسه چی دعوت کردی؟»

سر درددم باز شد و گفتم: «همه‌ش تقصیر شیخه دیگه!»

پرسید: «واسه چی شیخ؟»

گفتم: «تو که لطیف رو می‌شناسی!»

با سر تأییدم کرد و ادامه داد: «این لطیف همین خونه‌ی بغلی می‌شینه. آقا هر شب این‌جا بساطه! بزن و بکوب و داد و بیداد و هزار تا کوفت و زهرمار دیگه! من که دیگه ذلّه شدم. از همسایه‌های کوچه هم هیچ بخاری بلند نشد. تصمیم گرفتم باهاش صحبت کنم.»

فامیلان با ابروهای به آسمان رفته پرسید: «یعنی الان دعوتش کردی که

باهاش حرف بزنی؟»

بر اساس کلامی از  
امام حسین علیه السلام

# چند شرط انجام گناه



# شرکت من حوائق گناه کن!!



کتاب چند رسانه ای  
دسترسی آسان به  
محتوای چند رسانه ای  
از طریق اسکن  
رمزینہ ہا (QRcode)